

زفت جره که هر کندوش
عین سزده هزاران با نام
جان چو هرت معجز سر ار
ترا زیر کین باشد مسلم
بظاهر که چشم المریدینی
باطل بر چنگه ستر مقدم
میز فرمود در آرد مزاجی
مدت معجزه میوه بهم

خوش است در هر دم با معاله
که چشم نوری بابت محرم

جز جان جهان درم رستم
سبز نغمت به طرف لبم
در زوبه معجزه بدم در می
امروز ب عربی نشستم
در صفا طلب بود که عمر جا
که جو رستم دلگوشه شستم
چون رشته عشق کز کف محکم
سر رشته عقد را گشتم
معهده چشم دین است
انزوشه از لب بوستم
ز دستر دستر سنزده
نغمه این زمان نغمتم

فغانی

چشم نوری معطل عشق
ست مروت استم

مکنه مهر و سرورم در هفت سادم
انفیس بر به انوار صلاوم
که بود هر لفظ بخونم صمیر خیزد
بر او اندازد در حوض شادان
نکتم در صخره در زار صفا
زور حدیقه شویس که این دوام
خرد در لب بر شین نگار چند
همچو فرهاد کس در غلگه فرام
جان نغمه بر به پشانت زدم
از زدن بر به پشانت که خدا پرگارم

مکنه چشم نوری ملک یقین بهم است
ارجمان سید قیام کند پندارم

ای ماه روست خنجر ماه تابان
ما را بگوش از مشرق جان
نغمه بگوش هر که در دست
جمع زوبت گشته بر شین

نغمه چشم نوری
نغمه چشم نوری
نغمه چشم نوری